

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

روایت اخلاقی درباره جهاد با نفس

این روایتی که در مورد فرائض بر اعضا و جوارح هست، رسیدیم به این قسمت که حضرت می‌فرماید: «و فرض علی الیدین أن لا یبطش بهما إلی ما حرّم الله و أن یبطش بهما إلی ما أمر الله عز و جل»^[1]؛ که آنچه بر دست انسان واجب است این است که اخذ «بما حرّم الله» نکند، این اخذ «بما حرّم الله»؛ چه مال حرام، لقمه‌ی حرام یا مسائل مربوط به شهوت و ...، آنچه که حرام است، این دست را از دراز شدن و تصرف نسبت به حرام حفظ کند.

انسان ظاهر را که نگاه می‌کند، فرقی نمی‌کند این دست مال حرام بگیرد یا مال حلال، ما گاهی اوقات فکر می‌کنیم که دست انسان هم مانند جمادات است، بگوئیم اگر یک چوبی به مال حرام بخورد یا مال حلال، چه فرقی می‌کند؟ بعد فکر کنیم همین نحوه درباره دست انسان هم هست؛ به مال حرام بخورد یا به مال حلال، فقط از جهت ظاهر هر دو آلت و وسیله‌اند، این روایت می‌خواهد این توهم را از ما دور کند که این خیال را نکنید که اینجا فقط یک آلت و وسیله است، به حسب ظاهر انسان فکر می‌کند دستش وسیله است برای انجام اعمال، اما این دست خودش یک حریمی دارد، یک شئون و اقتضاءاتی دارد که نباید به سمت حرام برود! باید به سمت «ما أمر الله» برود.

امام (علیه السلام) بعد از «ما امر الله»، هم صدقه ذکر کرده و هم صله‌ی رحم ذکر کرده، انسان با دستش رحم خودش را نوازش کند (اگر بچه است)، چیزی را به او اعطا کند، می‌شود از روایت استفاده کرد که یکی از مصادیق صله رحم، دادن پول به رحم است. این یک نکته‌ای است که بعید نیست از این روایت استفاده بشود که رحم انسان ولو فقیر هم نباشد، اما انسان یک پولی را به او بدهد، این از مصادیق برای صله رحم محسوب شود. حالا در مصادیقش سلام کردن، دیدار و ... هم هست که می‌گویند اقلّش سلام است و یکی از مصادیق صله رحم این است که انسان به رحم خودش (برادر، مادر، خواهر، پسر برادر، پسر خواهر، همینطور آنچه که عنوان رحم را دارد)، پولی را اعطا کند یا کمک‌یدی به آنها کند، باری را برایش ببرد و بیاورد، این از مصادیق صله رحم است.

بعد می‌فرماید «و الجهاد فی سبیل الله و الطهور للصلوات»؛ هم جهاد در راه خدا، انسان از این دستش برای پرتاب کردن وسیله به سمت دشمن استفاده کند، این دست وقتی چنین واجبی را انجام می‌دهد که به سمت دشمن سیلی بزند، این دست سیلی به سمت کفار، مشرکین و دشمنان اسلام حرکت کند، این می‌شود جهاد فی سبیل الله. باز اگر بخواهیم یک مقدار توسعه بدهیم، این جهاد فی سبیل الله مصداق روشنش همین است که انسان با دستش از دین اسلام دفاع کند، با دشمنان مقابله کند، ولی می‌شود گفت گاهی اوقات حرکت یک دست برای مقابله‌ی با دشمنان، این خودش خیلی مهم است و خودش یکی از مصادیق فرائضی است که برای دست انسان هست.

عمده مسئله‌ی طهور است، یکی از روش‌ها و سیره‌های بزرگان ما در سابق این بود که تماماً با طهارت بودند یعنی اینطور نبود که بگوئیم از ده تا روحانی نه نفر تا هشت نفرشان بدون طهارت باشند در اوقات غیر صلوات، در اوقات نماز که بحثی نیست و عوام مردم هم وضو می‌گیرند، اما اینکه انسان مقید باشد ولو عصر نیم ساعت چُرت زده از خواب که بیدار می‌شود، اولین دغدغه‌اش این باشد که وضو بگیرد، نگوید حالا صبر کنم تا مغرب بشود بعد وضو بگیرد و بعد هم که نماز خواند اگر وضویش باطل شد، برود تا فردا نماز صبح، این مناسب با یک روحانی نیست. یک روحانی باید دائم الطهارة باشد و این آثار بسیار زیادی دارد.

طهارت و سواس نفس را کم می‌کند، آدم‌هایی که اهل طهارت هستند، همین که وضو می‌گیرند و طهارت ظاهری دارند، و سواس نفسانی‌شان خیلی کم می‌شود، آرامش‌شان خیلی زیاد می‌شود، در خودشان یک احساس سبکی و آرامی می‌کنند، این خودش در زندگی خیلی اثر دارد. ما که دنبال سلامت معنوی هستیم (که این روزها هم بحثش در رسانه‌ها هست)، خودتان و خانواده‌ی خودتان را سفارش به این مسئله کنید، بچه‌ها که شب می‌خواهند استراحت کنند، از ایشان بپرسید وضو گرفتید و می‌خواهید بخوابید یا نه؟

در روایات فراوان است که خود وضو چقدر در خواب انسان اثر دارد! یعنی انسان خوابهای پریشان نمی‌بیند، خواب‌های نورانی می‌بیند، از اضطراب جلوگیری می‌کند، غیر از اینکه این طهارت ثواب اخروی هم دارد و هر کسی که طاهر است، ملائکه برای او استغفار می‌کنند و ثواب اخروی دارد، انسان طاهر و با وضو در روی زمین، یک نورانیت خاصی برای اهل سماء دارد. اینکه در روایات نماز وارد شده که انسان مصلی تاللو می‌کند برای اهل سماء همانطوری که نجوم آسمان برای اهل زمین تاللو می‌کنند، در مورد انسان طاهر و آدمی که وضو می‌گیرد نیز همینطور است.

خلاصه آنکه؛ این یکی از واجباتی است که ما باید نسبت به این دست‌ها انجام بدهیم و هیچ وقت دستان بدون طهارت نباشد، هر وقت برای رفع حاجت برویم عادت خودمان قرار بدهیم که بدون وضو بیرون نیائیم ولو نه می‌خواهیم نماز بخوانیم و نه قرآن، که بگوئیم مقدمه‌ی او باشد، می‌رویم برای رفع حاجت با وضو بیرون بیائیم، این از سنت‌هایی بوده که علمای سابق داشتند و ما هم باید رعایت کنیم ان شاءالله.

خلاصه بحث گذشته

بحث سندی روایت نهی از بیع غرر را مفصل گفتیم، خلاصه‌اش این شد که بر حسب آنچه مرحوم نجاشی راجع به نسخه‌ی صحیفة الرضا ذکر کرده (که نجاشی وقتی که نقل می‌کند در آخر می‌گوید: «و النسخة حسنة»)، به نظرم از این «النسخة حسنة» می‌شود استفاده کرد که نجاشی می‌خواهد اعتبار این روایت را تحکیم کند و این روایت مشکلی از جهت اعتبار نداشته باشد. منتهی آنچه بیان کردیم (که نجاشی در رجالش در صفحه‌ی 100 و در صفحه 229) مربوط به فقه الرضاست و فقه با صحیفة الرضا دو کتاب جدا از یکدیگرند و حال آنکه شیخ صدوق در عیون از کتاب صحیفة الرضا نقل روایت کرده است.

در آثار منسوب به امام هشتم (علیه السلام) و آنچه از روایات امام هشتم (علیه السلام) هست، یک طب الرضا داریم، یک عیون اخبار الرضا، یک فقه الرضا و یک صحیفة الرضا. اولاً صحیفة الرضا بیشتر مطالب متفرقه را دارد راجع به عصمت انبیاء، زیارات، مناظرات امام هشتم با مأمون و مسائل مختلف این چنینی در آن هست و حال آنکه در کتاب فقه الرضا بیشتر روایات فقهی بیان شده است. ثانیاً ما در اول بحث مکاسب محرمة راجع به اینکه مؤلف فقه الرضا آیا خود امام هشتم (علیه السلام) است یا دیگری، بحث مفصلی کردیم، در آنجا این قول را تقویت کردیم که فقه الرضا عمده‌اش مربوط به فتاوی والد صدوق است.

اقوال دیگری درباره نویسنده کتاب فقه الرضا نیز وجود دارد. فقه الرضا اول باری که مطرح شده در زمان مرحوم مجلسی است

و اصلاً قبل از مرحوم مجلسی مطرح نبوده، یکی از مبعّداتی که ذکر می‌کنند، همین است که چرا در میان اصحاب و علمای قبل از قرن دهم این کتاب معروف نبوده. راجع به مؤلف فقه الرضا تحقیق این است که خود امام هشتم (علیه السلام) نیست و آنکه خیلی رجحان دارد این است که این فتاوی والد صدوق است؛ زیرا ایشان مقید بوده با تعبیر روایات فتاوی خودش را ذکر کند. بعضی گفتند برای یکی از اصحاب امام رضا است، بعضی گفتند از فرزندان امام (علیه السلام) است، گفته‌اند فقه الرضا همان کتاب «التکلیف» شلمغانی است.

به هر حال، مطلب روز گذشته را تصحیح کنید، فقه الرضا و صحیفة الرضا دو تا هستند، اما مسئله این است آنچه از نجاشی نقل کردیم نسخه‌ای از فقه الرضا به خط «عبدالله بن احمد بن سلیمان بن عامر» در نزد او بوده، اگر مقصود همان صحیفة الرضا بود ما با این عبارت «النسخة حسنة» می‌گفتیم آنچه از صحیفة الرضا نقل می‌شود قابل اعتماد است، اما اگر این عبارت نجاشی مربوط به فقه الرضا باشد، آن سه سندی که دیروز گفتیم، نمی‌شود بر آن اعتماد کرد، منتهی آنچه که مشکل را حل می‌کند این است که شهرت، بالاتر از شهرت، اجماع، و بالاتر از اجماع، ضرورت. اینها در اعتبار این روایت کفایت می‌کند.

دیدگاه فقیهان درباره سند روایت

مرحوم خوئی در یک جا می‌فرماید این روایت سنداً ضعیف است، یک جای دیگر تقریباً تمایل پیدا می‌کنند به صحت این روایت، در مصباح الفقاهه وقتی این روایت «نهی النبی عن بیع الغرر» را مطرح می‌کنند می‌فرماید: «قد تقدّم عدم تمامیته سنداً و دلالة فلا یكون مدرکاً للحکم»^[2]، اما یک جای دیگر نسبت به سند این روایت تمایل به صحت پیدا کردند که من آدرس جای دومش را ننوشتیم.

مرحوم امام در جلد سوم کتاب البیع می‌فرماید: «و هو محکیّ مسنداً فی الوسائل و المستدرک بأسانید عديدة و لا اشکال فی صحة الاستناد إلیه»^[3]، می‌فرماید می‌شود به آن استناد کرد و ایشان هم نمی‌گویند که این سندش سند تامی است، این قابل استناد است، اما عمده مطلبی بود که دیروز از مرحوم نراقی نقل کردیم، مرحوم نراقی می‌گوید شهرت، اجماع، ضرورت طبق این روایت هست که این روایت کالخبر الصحیح، بلکه اقوی از خبر صحیح است. بنابراین از جهت سند نمی‌خواهد بحث کنیم.

بیان دو نکته

نکته 1: مراد مرحوم نراقی از این ضرورت این است که اگر ما سایر فتاوی فقها در موارد دیگر را هم ببینیم، جزء ضروری فقه است که معاملاتی غرری باطل است نه تنها اجماع است، بالاتر از اجماع است و ضرورت فقه است. در اجماع ممکن است در یک قرن یا در یک زمانی، یک عده با آن مخالفت کنند و بگویند ما قبول نداریم و این اجماع نباید باشد، اما اگر یک چیزی ضروری فقه شد دیگر قابل خدشه نیست، در اجماعیات امکان خدشه وجود دارد یا صغریاً یا کبرویاً، یک کسی بپاید مبنایش در باب اجماع عوض شود، یک مبنای دیگری پیدا کند بسیاری از این اجماعیات را نپذیرد، اما در باب ضرورت، در ضرورت نمی‌شود خدشه کرد.

بنابراین، اگر گفتند یک چیزی ضروری فقه است، می‌گوئیم این قابلیت خدشه ندارد. به عنوان نمونه؛ می‌گوییم ضروری فقه است که نماز را باید عربی خواند، اگر یک چیزی ضروری شد، دیگر نیاز به دلیل ندارد. اگر یک چیزی ضروری شد دیگر از دایره‌ی اجتهاد خارج می‌شود. در اول کتاب اجتهاد و تقلید مرحوم سید فرمود که در ضروریات، اجتهاد راه ندارد. مراد از ضروریات در آنجا، ضروریات دین که نیست، بلکه روشن است که در ضروریات دین، باید با دلیل و قطعیت و اعتقادیات برای افراد ثابت شود. آنچه مرحوم سید فرمود (در ضروریات اجتهاد راه ندارد)، در ضروریات فقه است.

می‌گوئیم نماز صبح دو رکعت است و دو رکعت بودنش از ضروریات فقه است. حالا اگر یک مجتهدی امروز پیدا شود بگوید من می‌خواهم تحقیق کنم که می‌شود نماز صبح را سه رکعت بخوانیم؟ او را باید از حوزه بیرون انداخت یعنی وقتی یک چیزی ضروری شد دیگر اجتهاد در آن راه ندارد. مثل اینکه متأسفانه دیگر در زمانه ما یک چیزهایی اتفاق می‌افتد که ضروریات فقه همینطور اجتهادی می‌شود، حجاب از ضروریات است، اصل حجاب و پوشیده شدن موی سر زن، گردن و بدنش از ضروریات است، حالا یک عده‌ای پیدا شدند و دنبال این هستند که در این استنباط کنند که نه، موی سر هم می‌شود پیدا باشد!! به هر حال؛ فرق بین اجماعیات و ضروریات این است که در اجماعیات (کبری یا صغرایش) اجتهاد راه دارد و می‌توانیم خدشه کنیم، اما ضروریات داخل در اجتهاد نمی‌آید.

نکته 2: ظاهر این است که شیخ صدوق عیون اخبار را بعد از «من لا یحضره الفقیه» نوشته است. سؤالی که داشتید که چرا در «من لا یحضر» از عیون و این روایات عیون نیست، چرا «نهی النبی عن بیع الغرر» نیامده؟ به این دلیل است که مرحوم صدوق بعد نوشته یعنی وفات شیخ صدوق سنه 381 است و عیون اخبار را 368 نوشته، 13 سال به فوت مرحوم صدوق بوده. البته نمی‌شود به صورت قطعی هم گفت، هم‌اشار به صورت احتمالی باید جلو برویم. کلاً این روایت از این جهت اینکه شهرت، اجماع، ضرورت بر طبقش قائم است، می‌توانیم عمل کنیم و هیچ بحثی ندارد.

بررسی دلالت روایت

می‌خواستیم ببینیم مراد از غرر چیست؟ خیلی مسئله مهمی است، خود مرحوم نراقی در عوائد^[4] و مرحوم امام^[5] یک بحث مفصلی در معنای غرر دارند. مرحوم شیخ انصاری تلاشش این است که غرر را به جهالت برگرداند و مرحوم امام با این قول ابتدا مخالفت می‌کند و بعد می‌گوید چون علما همه‌شان این را می‌گویند، ما نیز همین قول را می‌پذیریم. باید دید در غرر مسئله جهالت هست یا نیست؟

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] □ «... وَفَرَضَ عَلَى الْيَدَيْنِ أَنْ لَا يُبَطَّشَ بِهِمَا إِلَى مَا حَرَّمَ اللَّهُ - وَأَنْ يُبَطَّشَ بِهِمَا إِلَى مَا أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ - وَفَرَضَ عَلَيْهِمَا مِنَ الصَّدَقَةِ وَصَلَةِ الرَّجَمِ - وَالْجِهَادِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الطُّهُورِ لِلصَّلَاةِ - فَقَالَ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ - فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ - وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَقَالَ فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ - حَتَّى إِذَا أَتَخْتَمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ - فَمَا مَنَّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءٌ حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا فَهَذَا مَا فَرَضَ اللَّهُ عَلَى الْيَدَيْنِ لِأَنَّ الضَّرْبَ مِنْ عِلَاجِهِمَا...» الكافي، ج2، ص34، ح1؛ عنه وسائل الشيعة، ج15، ص: 166، ح20218.

[2] □ «النَّبِيُّ الْمَذْكُورُ، فَإِنَّهُ اسْتَدَلَّ بِهِ الْفُقَهَاءُ مِنَ الشَّيْعَةِ وَ السُّنَّةِ عَلَى بَطْلَانِ الْبَيْعِ الْغُرَرِيِّ، وَ بِمَا أَنَّ الْجَهَالََةَ بِقَدْرِ الثَّمَنِ تَوْجِبُ الْغُرْرَ وَ الْخَطَرَ فَيَكُونُ الْبَيْعُ بَاطِلًا. وَ فِيهِ أَنَّهُ قَدْ تَقَدَّمَ عَدَمُ تَمَامِيَّتِهِ سَنَدًا وَ دَلَالَةً فَلَا يَكُونُ مَدْرَكًا لِلْحُكْمِ الْمَذْكُورِ.» مصباح الفقاهة (المكاسب)، ج5، ص318.

[3] □ «وَقَدْ اسْتَدَلَّ الْفَرِيقَانِ عَلَى مَا حَكِيَ إِلَى النَّبِيِّ الْمَعْرُوفِ، وَ هُوَ مُحْكِيٌّ مُسْنَدٌ فِي «الْوَسَائِلِ» وَ «الْمُسْتَدْرَكِ» بِأَسَانِيدٍ عَدِيدَةٍ، وَ لَا إِشْكَالَ فِي صَحَّةِ الْاسْتِنَادِ إِلَيْهِ، إِلَّا أَنَّ فِي دَلَالَتِهِ عَلَى الْمَقْصُودِ إِشْكَالًا، مَنْشُؤُهُ اخْتِلَافَ مَعَانِي «الْغُرْرِ.» كِتَابُ الْبَيْعِ (لِلْإِمَامِ الْخَمِينِيِّ)، ج3، ص295.

[4] □ «وَأَمَّا الثَّانِي: أَيُّ مَعْنَى الْغُرْرِ، فَنَبَيَّتُهُ بَعْدَ ذِكْرِ مَقَامَيْنِ: الْمَقَامِ الْأَوَّلِ: فِي نَقْلِ طَائِفَةٍ مِنْ كَلَامِ أَهْلِ اللُّغَةِ وَ غَيْرِهِمْ فِي مَعْنَى تِلْكَ الْمَادَّةِ: قَالَ الْجَوْهَرِيُّ فِي الصَّحَاحِ، مَا عِبَارَتُهُ بَعْدَ حَذْفِ الزَّوَائِدِ: الْغُرُورُ: مَكَاسِرُ الْجُلْدِ. الْوَاحِدُ: غَرَّ بِالْفَتْحِ. وَ مِنْهُ قَوْلُهُمْ: طَوَيْتُ الثَّوْبَ عَلَى غَرِّهْ أَيُّ: عَلَى كَسْرِهْ الْأَوَّلِ. وَ الْغَرَّةُ بِالضَمِّ: بَيَاضٌ فِي جَبْهَةِ الْفَرَسِ فَوْقَ الدَّرْهِمِ. وَ رَجُلٌ أَغَرَّ: أَيُّ شَرِيفٌ. وَ فَلَانٌ

غرة قومه: أي سيدهم. و غرة كل شيء: أوله وأكرمه. و الغر: ثلاث ليال من أول الشهر. و الغرة: العبد و الأمة. و رجل غر بالكسر و غرير: أي غير مجرب. و قد غر يغر بالكسر غرارة. و الاسم: الغرة. و عيش غرير إذا كان لا يفزع أهله. و الغرة: الغفلة. و الغار: الغافل. و اغتره: أي أتاه على غرة منه. و اغتر بالشئ: أي خدع به. و الغر: الخطر، و نهى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عن بيع الغر، و هو مثل بيع السمك في الماء و الطير في الهواء. ابن السكيت: الغرور: الشيطان. و منه قوله تعالى وَلَا يَغُرَّنْكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ. و الغرور أيضا: ما يتغرر به من الأدوية. قال: و الغرور، بالضم: ما اغتر به من متاع الدنيا. و الغرار، بالكسر: النوم القليل. و لبث فلان غرار شهر: أي مكث مقدار شهر. و الغرار: نقصان لبن الناقة. ثم ذكر معاني كثيرة للغرار يكسر المعجمة، فقال: و غره يغره غرورا: خدعه. يقال: ما غرك بفلان؟ أي كيف اجترأت عليه. و غر الطائر أيضا فرخه، يغره غارار: أي زقه. و التغرير: حمل النفس على الغر. و قد غرر بنفسه تغريرا و تغرة، كما يقال: حلل تحليلا و تحلة. و يقال أيضا: غررت ثنيثا الغلام: أي طلعت أول ما تطلع. الأصمعي يقول: غارت الناقة تغار غارار: قل لبنها. أبو زيد: غارت السوق تغار غارار: كسدت. و الغرغرة: تردد الروح في الحلق. انتهى. و قال صاحب القاموس، ما ملخصه: غره غرا و غرورا و غرة بالكسر، فهو مغرور و غرير: خدعه و أطمعه بالباطل، فاغتر هو. و الغرور الدنيا، و ما يتغرر به من الأدوية، و ما غرك، أو يخص بالشيطان. و بالضم: الأباطيل جمع غار. و أنا غريك منه: أي احذر كره. و غرر بنفسه تغريرا و تغرة: عرضها للهلكة. و الاسم: الغرر محركة. و الغرة و الغرغرة بضمهما: بياض في الجبهة. إلى أن قال: غر وجهه يغر بالفتح غررا محركة، و غرة بالضم. و غرارة بالفتح: صار ذا غرة و ابيض. و الغرة بالضم: العبد و الأمة، و من الشهر ليلة استهلال القمر. إلى أن قال: و الغار: الغافل. و اغتر: غفل. و الاسم: الغرة بالكسر. انتهى. و قال ابن الأثير في النهاية: فيه «أنه جعل في الجنين غرة عبدا أو أمة» ثم ذكر أحاديث كثيرة ذكر فيها: الغرة، و الغر بالضم، و الغر بالكسر، و الأغر، و الغرار، و الغرير، و الاغترار. و فسر الغرة بالكسر: بالغفلة. و الاغترار: بطلب الغفلة. فقال: و فيه «أنه نهى عن بيع الغر»، و هو ما كان له ظاهر يغر المشتري، و باطن مجهول. و قال الأزهري: بيع الغر: ما كان على غير عهدة و لا ثقة، و تدخل فيه البيوع التي لا يحيط بكنهها المتبايعان، من كل مجهول. و قد تكرر في الحديث. و منه حديث مطرف: «إن لي نفسا واحدة، و إني أكره أن اغرر بها» أي أحملها على غير ثقة. و به سمى الشيطان غرورا، لأنه يحمل الإنسان على حجابة محابه، و وراء ذلك ما يسوء. و منه حديث الدعاء: «و تعاطى ما نهيت عنه تغريرا» أي: مخاطرة و غفلة عن عاقبة أمره. و منه الحديث: «لأن اغترر بهذه الآية و لا أقاتل، أحب إلي من أن اغترر بهذه الآية» يريد قوله تعالى فَقَاتِلُوا آلَ بَنِي نَعْمٍ و قوله وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا المعنى: أن أخاطر بتركي مقتضى الأمر بالأولى أحب إلي من أن أخاطر بالدخول تحت الآية الأخرى. و منه حديث عمر: أيما رجل بايع آخر، فإنه لا يؤمر واحد منهما تغرة أن يقتل. التغرة: مصدر غررته، إذا ألقىته في الغرر، و هي من التغرير، كالتعلة من التعليل، و في الكلام مضاف محذوف، تقديره: خوف تغرة أن يقتل: أي خوف وقوعهما في القتل. انتهى. و في مجمع البحرين: و غره غرا و غرورا و غرة بالكسر، فهو مغرور: خدعه و أطمعه بالباطل، فاغتر هو. إلى أن قال: و في الخبر: نهى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) عن بيع الغر، و فسر بما يكون له ظاهر يغر المشتري، و باطن مجهول، مثل بيع السمك بالماء و الطير في الهواء. إلى أن قال: و التغرير: حمل النفس على الغرور، و هو أن يعرض الرجل نفسه للمهلكة. و منه الحديث: «لا يغر الرجل بنفسه». انتهى. و في مجمع البيان ما غرك يجوز أن يكون من الغر و الغرارة، فيكون معناه ما أجهلك و أغفلك عما يراد بك. و يجوز أن يكون من الغرور على غير القياس. و فيه أيضا: و الغرور: ظهور أمر يتوهم به جهلا الأمان من المحذور. يقال: غره غرورا، و أغره اغترارا. و فيه إِنَّ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ و قيل: معناه ما هم إلا في أمر لا حقيقة له. و في الصافي إِنَّ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ لا معتمد لهم. انتهى. أقول: و إن ظهر من كلماتهم أن الموضوع من تلك المادة ألفاظ عديدة من المصادر المجردة كالغرة، و الغرارة، و الغرار، و الغرور (و الغرغرة) و غير المجردة: كالتغريير، و المغارة، و التغرة، و الاغترار. و من الأسماء، كالغرة بالكسر، و الغرة بالضم، و الغر، و الغرار و الغرور بالفتح، و الغرور بالضم، و الغرر محركة، و غير ذلك. و لكن كلها متطابقة على أن الغر: هو الاسم من التغرير الذي معناه التعريض للهلكة، و أن معنى الغر: هو الخطر. و الخطر المصدري: الإشراف على الهلاك. و المخاطرة: ارتكاب ما فيه خطر و هلاك، أي فيه احتمال راجح أو مساو في التلف و الهلاك، فيكون هو معنى الغر بتصريح اللغويين من غير معارض، و لا يكون مشتركا. و وضع ألفاظ آخر متحدة مادة مع هذا اللفظ لمعان آخر لا يوجب اشتراك هذا اللفظ بعد اختلاف الهيئة و عدم الاشتقاق. ثم معنى بيع الغر: بيع يكون أحد العوضين فيه في الخطر، أي في شرف الهلاك و معرض التلف. المقام الثاني: في ذكر طائفة من كلام الفقهاء في موارد استعمالهم لفظ الغر. عوائد الأيام في بيان قواعد الأحكام، ص: 85-89.

[5] «و قد ذكر له و لسائر مشتقاته معانٍ كثيرة، كالخدعة، و إليها يرجع تفسيره بما يكون له ظاهر يغرّ المشتري، و باطن مجهول، كما في «المجمع» و عن «النهاية» و الشهيد. و التعريض للهلكة، كما في «أقرب الموارد» و «المنجد» و يظهر من «القاموس». و الظاهر أنّ تفسيره بالخطر راجع إليه، لا إلى ما ذكر من المعاملة المجهولة ذاتاً، أو صفة، أو حصولاً؛ فإنّ إطلاق الخطر عليها - و لا سيّما في غير المهمّات بشيع، فلا يقال لمن يشتري ثوباً أو خبزاً مع جهالة حصوله: «إنّه تعرّض للخطر أو الهلكة». نعم، لو كانت المعاملة خطيرة، ربّما يصحّ إطلاق الخطر و نحوه في موردها. و الغفلة كما في «الصحاح» و غيره. و أمّا التفسير: بعمل ما لا يؤمن معه من الضرر، فهو ليس تفسيراً لغويّاً، و لو ثبت صدوره من المولى (عليه السّلام) و جب التعبد به، لكنّه لم يثبت. و ما في «المستدرک» عن «دعائم الإسلام» عن أمير المؤمنين (عليه السّلام): أنّه سئل عن بيع السمك في الآجام، و اللبن في الضرع، و الصوف في ظهور الغنم. قال هذا كلّ لا يجوز؛ لأنّه مجهول غير معروف، يقلّ و يكثر، و هو غرر، ضعيف السند. كما أنّ المحكيّ عن الأزهریّ من تفسيره: بما كان على غير عهدة و لا ثقة، ليس تفسيراً لغويّاً. و ليس في شيء من الكتب اللّغوية تفسيره بالجهالة؛ ضرورة أنّ العناوين المذكورة حتّى الغفلة غير عنوان الجهالة، فإنّ الرجوع الجميع إليها، ثمّ تعميمها إلى الجهالة في الحصول، ممّا لا تساعده اللّغة د ملازمة بعض المصاديق للجهل أحياناً، لا يوجب أن تكون العناوين المخالفة للجهل بمعناه. مضافاً إلى أنّه لو رجع الكلّ إلى الجهل، لكان الحديث على خلاف المقصود أدلّ، فلو ورد مكانه: «نهى النّبيّ (صلّى الله عليه و آله و سلّم) عن بيع المجهول» لكان الظاهر منه الجهالة في المبيع أو الثمن، لا في تسليمهما. و العجب من الشيخ الأعظم (قدّس سرّه) حيث قال: «و بالجملة فالكلّ متفقون على أخذ الجهالة في معنى الغرر، سواء تعلّق الجهل بأصل وجوده، أم بحصوله في يد من انتقل إليه، أم بصفاته كمّاً و كيفاً» لعدم ظهور ذلك من شيء من الكتب اللّغوية. ثمّ بعد الإشكال: بأنّ الغرر مختصّ بذات المبيع أو صفاته قال: «إنّ الخطر من حيث حصول المبيع في يد المشتري، أعظم من الجهل بصفاته مع العلم بحصوله» ضرورة أنّ الغرر إذا كان بمعنى الجهل، فلا بدّ من ملاحظة عنوان «الجهل» لا الخطر، و لا غيره. فلو ورد: «نهى النّبيّ (صلّى الله عليه و آله و سلّم) عن بيع المجهول» فهل يصحّ أن يقال: إنّ الجهل بحصوله في يده أعظم من الجهل بالمبيع، أم اللازم الاقتصار على الجهل بالمبيع ذاتاً و صفة على إشكال فيها سيأتي التعرّض له و لا يصحّ التعميم إلى ما هو خارج عنه؟! نعم، إشكاله وارد على القائل؛ حيث أخذ في كلامه الخطر، و أمّا بحسب الواقع فغير مرضي. ثمّ إنّ الالتزام بإرجاع جميع المعاني إلى معنى واحد إمّا الجهالة، أو الخدعة لعل منشؤه الاحتراز عن الاشتراك اللفظي؛ بتوهم أنّه خلاف الحكمة في اللّغات. و منشأ هذا التوهم، تخيل أنّ وضع لغات مشتركة و مترادفة، كان في محيط واحد، أو من شخص واحد، مع أنّ الأمر ليس كذلك؛ فإنّ المظنون لو لم نقل: إنّّه المقطوع به أنّ الطوائف المختلفة في البلاد النائية، أو البراري المتشّتتة البعيدة، كان لكلّ منها لغات خاصّة بهم، فلمّا اختلطت الطوائف اختلطت اللّغات، فربّما بقي بعضها و صار لغة للجميع، و ربّما نسيت لغات الأصل، كما حصل في اختلاط العرب بالفرس، و منشأ الترادف و الاشتراك ذلك، لا ما توهم من التّفنّن في الوضع. بل لا يبعد أن يكون بعض المعاني، مختصّاً ببعض المشتقات، و ربّما يكون اختلاف المشتقات، موجّباً لاختلاف المعاني، كما يظهر بالتدبّر في الكتب اللّغوية. و بالجملة: إنّ الغرر مستعمل في معانٍ كثيرة، لا يناسب كثير منها المقام، و المناسب منها هو الخدعة، و النهي عنها كالنهي عن الغشّ أجنبیّ عن مسألتنا هذه، فإنّ الرجوع المعاني إلى معنى واحد أجنبیّ عن معانيه، ثمّ التعميم لما نحن فيه، ممّا لا يمكن المساعدة عليه. إلّا أن يتمسّك بفهم الأصحاب، و هو كما ترى، أو بكشف قرينة دالّة على ذلك، و هو أيضاً لا يخلو من بعد، لكن مع ذلك تخطئة الكلّ مشكلة، و التقليد بلا حجة كذلك.» كتاب البيع (للإمام الخميني)، ج3، ص299-295.